



به کوشش فاطمه زردشتی نیری

غلط‌های متداول در زبان فارسی

از دیدگاه استاد حسن عمید
نصب‌العین:
نصب‌العین به معنی مدنظر، مقابل چشم، پیش چشم، به ضم نون است (نصب‌العین). اغلب به فتح نون تلفظ می‌کنند (نصب‌العین) که غلط است.
بر گرفته از: عمید، حسن (بی‌تا) غلط‌های فاحش فرهنگی فارسی به علاوه غلط‌های مشهور و متداول، تهران: انتشارات کتابخانه گوتنبرگ، ص ۱۳۱.

کافه داستان

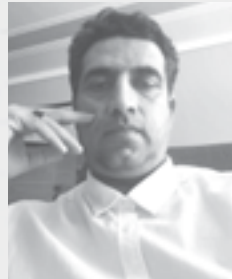
پدري که پستجي بود...

وقتی که خیلی بچه بودم پدرم روز دست دادم. مادرم بهم گفته بود که پدرم بزرگی بوده که توی جنگ کشته شده. واسه همین من همیشه به پدرم افتخار می‌کردم چون اون می‌توسته جون آدم‌ها رو نجات بده و لبخند رو لب‌هاشون بیاره. اما بزرگتر که شدم فهمیدم پدرم بزرگ نبوده، اون پستچی بوده و توی بمباران کشته شده، از اون به بعد بیشتر به پدرم افتخار می‌کردم. یه پستچی می‌تونه کارهای بزرگی بکنه، می‌تونه نامه‌های مهمی رو برسونه؛ درد و دل عاشق‌ها، خبر سلامتی

فرهنگ

یک فنجان شکر

بیا به بیت آخرین



مهدی اعیان‌منش

... و لحظه‌ای نگاه کن، مرا و عشق را ببین

مرا ز شاخسار غم، مرا از این غزل بچین!

نگاه کن که بی‌تو من اسیر بوی گندم

و بانو در خدارها، اسیر بوی یاسمین!

در اوج شادی و شغف، من و نی و سه‌تار و دف

فقط تو هستی و خدا، خدا و تو، فقط همین!

هوای گرم عشق را، درون سینه‌ام بدم

مرا ببر به آسمان، که خسته‌ام از این زمین!

دو چشم و به جاده و دلی که بی‌قرار توست

قدم بزَن به خلوتم، بیا به بیت آخرین!

اعتبار ملی ما



روشنگران ما زین نکته غافل‌اند که سه عنصر از عناصر فرهنگ ایران زمین، همواره، در طول تاریخ میدان گسترش اعتبار و حیثیت ملی ما در جهان بوده‌است: (۱) شعر فارسی (۲) موسیقی ایرانی (۳) عرفان ایرانی ما امروز در پی شکار سایه مدرنیسم به ویران کردن این سه بنیاد برخاسته‌ایم و خیالی می‌کنیم که دنیا عاشق چشم و ابروی ماست و منتظر است که ما یک جیب بنفش بکشیم و تمام جوایز ادبی دنیا را به در خانه ما روانه کنند با فرمایشاتی بی‌خبر از این نوع: من آرزوهایم را تو می‌کنم / عشقم را لای شناسنامه‌ام می‌گذارم / او با جدول ضرب آمیزش پارادایم‌های ناهمگون، پشت سر هم استعاره خلق کردن و آن را شق القمر پنداشتن. (محمدرضا شفیعی کدکنی/ این کیمیای هستی، صفحه ۲۹۶)

مشاهیر ادبیات

نخستین بانوی سیاهپوستی که نوبل ادبیات گرفت



تونی مورسون

تونی مورسون ۵ اوت ۲۰۱۹ در سن ۸۸ سالگی درگذشت. جملات زیر از این نویسنده است: - در برهه‌ای از زندگی زیبایی جهان کافی می‌شود. نیازی به عکاسی، نقاشی و حتی یادآوری آن نیست. - من نمی‌خواهم شخص دیگری را بسازم. من می‌خواهم خودم را بسازم. - من اولین رمانم را نوشتم زیرا می‌خواستم آن را بخوانم!

- اگر کتابی وجود دارد که می‌خواهید بخوانید اما هنوز نوشته نشده است، پس باید آن را بنویسید.

- چیزی که دوست داشته شود، هرگز از دست نمی‌رود.

- کارکرد آزادی این است که شخص دیگری را آزاد کند.

- چه دنیایی برای شما وجود دارد اگر نتوانید منظور که می‌خواهید آن را تنظیم کنید؟

- شما بهترین چیز خود هستید. - تعاریف متعلق به تعریف کنندگان هستند نه، تعریف شده‌ها!

- اگر شما مقامی قدرت دارید، پس وظیفه شما این است که شخص دیگری را توانمند کنید.

و تصویر کردن شخصیت‌های سیاهپوست آمریکایی مشهور است. او نخستین زن سیاهپوستی بود که کرسی‌ای به نام خود در دانشگاه پرینستون داشت. همچنین اولین زن سیاهپوست در میان تمام ملیت‌هاست که جایزه نوبل ادبیات را دریافت کرده‌است. نخستین رمان وی، «آبی‌ترین چشم» در سال ۱۹۷۰ منتشر شد. رمان «محبوب» که تلاش غمبار مادری به نام مارگارت را برای نجات دخترش از زیر یوغ برده‌داری روایت می‌کند، در سال ۱۹۸۸ میلادی برنده جایزه پولیتزر شد. در سال ۱۹۹۸ رمان «دلبنده» از او منتشر شد که داستان یک زن برده سیاهپوست است. در سال ۱۹۷۷ جایزه حلقه منتقدین کتاب ملی آمریکا را برای «آواز سلیمان» گرفت و بنیاد قلم آمریکا در سال ۲۰۱۶ از مورسون برای یک عمر دستاورد ادبی تقدیر کرد. آکادمی نوبل سال ۱۹۹۳ میلادی وی را به دلیل احاطه بر زبان و قدرت تصویرگری ادبی ستود و شایسته دریافت جایزه سالانه ادبیات اعلام کرد. سال ۲۰۱۲ باراک اوباما به وی نشان افتخار آزادی رئیس‌جمهوری اعطا نمود و در سال ۲۰۰۸ جایزه گرمی را دریافت کرد.

زاده ۱۸ فوریه ۱۹۳۱، نویسنده، فمینیست، استاد دانشگاه و برنده جایزه ادبی نوبل ۱۹۹۳ اهل آمریکا. او طی شش دهه فعالیت ادبی خود، ۱۱ رمان، ۵ کتاب کودک، دو نمایشنامه و یک اپر نوشت.

متن‌های زیر برگرفته از این کتاب است: - گفته می‌شود که همه‌ی احساسات بچه‌ها، حتی آن‌هایی که بار منفی دارند، بایستی به رسمیت شناخته شوند.

- صبح، سر صبحانه وقتی بسرم دیوید گفتم: «آه، این تخم‌مرغ خیلی شله»، به جای یک نطق طول و دراز درباره اینکه او اصلاً نمی‌داند راجع به چه حرف می‌زند و اینکه تخم‌مرغ امروزی دقیقاً همان قدر پخته که دیروز می‌باشد، به سادگی گفتم: «آهان، پس تو دوست داری تخم‌مرغ سفت‌تر باشه!» این به مراتب آسان‌تر بود و باعث شد تا موضوع تخم‌مرغ چندان بفرنج نشود.

عنوان ویراستار مشغول کار شد. مورسون از چندین دانشگاه معتبر جهان از جمله هاروارد، آکسفورد، ژنو، و روتگرز دکترای افتخاری دریافت کرده‌است.

آثار او تلفیقی از نقد اجتماعی را در بر دارد و به خاطر فضای حماسی، دیالوگ‌های زنده

ایجاد عزت نفس می‌شود، مسئولیت را تشویق می‌کند و سهم عمده‌ای در ثبات خانواده‌ی امروز دارد.

متن‌های زیر برگرفته از این کتاب است: - گفته می‌شود که همه‌ی احساسات بچه‌ها، حتی آن‌هایی که بار منفی دارند، بایستی به رسمیت شناخته شوند.

- صبح، سر صبحانه وقتی بسرم دیوید گفتم: «آه، این تخم‌مرغ خیلی شله»، به جای یک نطق طول و دراز درباره اینکه او اصلاً نمی‌داند راجع به چه حرف می‌زند و اینکه تخم‌مرغ امروزی دقیقاً همان قدر پخته که دیروز می‌باشد، به سادگی گفتم: «آهان، پس تو دوست داری تخم‌مرغ سفت‌تر باشه!» این به مراتب آسان‌تر بود و باعث شد تا موضوع تخم‌مرغ چندان بفرنج نشود.

عنوان ویراستار مشغول کار شد. مورسون از چندین دانشگاه معتبر جهان از جمله هاروارد، آکسفورد، ژنو، و روتگرز دکترای افتخاری دریافت کرده‌است.

آثار او تلفیقی از نقد اجتماعی را در بر دارد و به خاطر فضای حماسی، دیالوگ‌های زنده

کافه کتاب

شیوه‌های دو مادر برای پرورش کودک



مقام مادر در دسترس خواننده قرار داده‌اند. آن‌ها حاصل یک دوره‌ی پنج‌ساله کار گروهی را در این کتاب گرد آورده‌اند و با طرح شکست‌ها و موفقیت‌هایشان نشان می‌دهند که تربیت کودک، کاری ساده و پیش‌یافتاده نیست. این دو نویسنده با اشتراک گذاشتن

نویسنده: آدل فابر مترجم: گیتی ناصحی انتشارات: نشر نی / ۲۰۰ صفحه کتاب «کودک، خانواده، انسان» نوشته‌ی «ادل فابر» و «ایلین میزیش» دو نویسنده آمریکایی در حوزه فرزندپروری، خانواده و ارتباط میان والدین و فرزندان است. در واقع این کتاب حاصل تجربیات این دو خانم است که خود مادر هستند و به مدت پنج سال در یک گروه تربیت کودک شرکت کردند تا بتوانند فرزندان‌شان را با روش‌های بهتری پرورش دهند. از آن جا که نویسندگان کتاب، روان‌شناس حرفه‌ای نیستند، در این کتاب از اصطلاحات دشوار و فنی خبری نیست و نویسندگان با ساده‌ترین زبان، تجربیات خود را در

ماجراهای من و بی‌بی

خجلت نیکشی با ای گیس سفیدت پشت سر بقیه حرف می‌زنی؟

تو در چهارچوب در ایستاد. دستش را زد به کمرش و خیره خیره بی‌بی را نگاه کرد. بی‌بی گوش‌اش را زمین گذاشت و از جایش بلند شد...

ووووی سوری تویی؟ کجا بودی؟ چه عجب؟ بری چه دم در ویسیدی حالا! بیا تو بخند، بیا تو بخند... سوری همانطور که بی‌بی را نگاه می‌کرد گفت:

- من مٹ ملوأم بی‌بی؟ اُ وختی دماغمه عمل کردن بیشتر مٹ میمونا شدم؟ تا دیروز تو کبی هندونه اُو می‌خوردم؟ خجلت نیکشی با ای گیس سفیدت می‌شین ی پشت سر بقیه حرف می‌زنی؟ دلم نخواسه بری عروسی دختزم دعوتت نکردم، حرفیه؟ میه تو که تولد می‌گیری فقط مش موسی رمیگی بقیه حرفی می‌زنن؟

بی‌بی دهان واماندنش را جمع و جور کرد و به سختی آب دهانش را قورت داد که سوری روبه‌من گفت:

- می‌نین گوش‌ی سر در نیبره، برش گوش‌ی نسونین، میه مجبورین خو؟ سوری که بی‌بی خداحافظی رفت گوش‌ی بی‌بی را برداشتم...

اوه اوه، بی‌بی با ویس همه حرف‌هایمان را فرستاده بود توی گروه و نه تنها سوری، بلکه اکثر گروه حرف‌های بی‌بی را شنیده بودند!

گلابتون



عکسی عروسی دختزم گدوشته. دختزم صد پله‌آ خودوش بدتر. انگا دماغ‌فیل افتیده. نیدونی خودخترش دیه جقد مسقره شدو، عروس خو نبود انگار شدود دلنگا... ینی میغمی بیشتر همه اُ چی‌چی سوژم گرفته گلاب؟ اُ ای که تو ای کوچو، تو عالم همسینه گری ما ر بری عروسی دختزم دوت نکرده...

کمی ساکت شدو دوباره گفت... - حالا نگفته خو ما نگه. انگا دختر شاه پریون بوده. صب توام عاروس میشی به امید خدا تلافیسه در میترم...

نگاهی به سر تا پای من کرد... - حالا چی‌چی جام بگم؟ منم نمی‌چیپی میگمه، حالا کو تا عاروسی تو! کی میا تور میسونه!

بی‌بی همانطور بی‌رودریاستی داشت حرف می‌زد که در را زدند. رفتم گروه و نه تنها سوری، بلکه اکثر گروه حرف‌های بی‌بی را شنیده بودند!

گلابتون



ویژه طنز نی‌ریزان فارس

شکر هرت

لنگ‌لنگان می‌روم من با خر خود شاد شدم می‌زنم هی حرف حق را، هر چه باده، هر چه باد سال هفتم / شماره: ۳۰۲ قیمت: ۲۰۰۰ قرون

خطرناک‌تر از اونایی که راحت دروغ می‌گن، اونایی هستن که بعد از دروغ گفتن راحتن... نیشک‌خط

ماجراهای تبعه‌موجاز

وُلسوالی هرت

فولاد روان شو و برایش ثابت بکون پست‌نی‌ریزی است. گرفته کرد: ای بابا، کوچای کار هستی؟

گفته می‌کونی نه، می‌گویم؛ برای امتحان استخدامی اول ۲۰۰ نفر شده؛ فکر کنم یکی دوروز دیگر کار داریم.

بگفت: نه، چاه را گفته نمی‌کونم. منظورم این است که خچدر ساده‌ای. این کارخانه وُلسوالی هرت است که هر کسی هر کاری دلش بخواد می‌کوند. همین وُلسوالی دیگری منتقل شده بودم؛ برای همین کد ملی پسرم مال آنجا است. حالا در کارخانه فولاد به پسرم گفته می‌کوند بومی اینجا نیستی و توراب کار نمی‌گیریم.

گفته کردم: خب ب سراغ ارباب یک وقت فکر نکونید منظورم از این نام، وُلسوالی هرات است؛ نه. ولسوالی هرت را گفته می‌کونم. جایی که انگار در آن هر کی هر کی است و هر کسی هر کاری دلش بخواد انجام می‌دهد.

یک اربابی داشتم که برایش کنده‌کاری می‌کردم. بنده خدا خیلی ناراحت بود و گفته می‌کرد: زمانی که داشتیم بچه‌دار می‌شدیم، شغلم طوری بود که یکی دو سال ب وُلسوالی دیگری منتقل شده بودم؛ برای همین کد ملی پسرم مال آنجا است. حالا در کارخانه فولاد به پسرم گفته می‌کوند بومی اینجا نیستی و توراب کار نمی‌گیریم.

گفته کردم: خب ب سراغ ارباب



فولاد روان شو و برایش ثابت بکون پست‌نی‌ریزی است. گرفته کرد: ای بابا، کوچای کار هستی؟

گفته می‌کونی نه، می‌گویم؛ برای امتحان استخدامی اول ۲۰۰ نفر شده؛ فکر کنم یکی دوروز دیگر کار داریم.

بگفت: نه، چاه را گفته نمی‌کونم. منظورم این است که خچدر ساده‌ای. این کارخانه وُلسوالی هرت است که هر کسی هر کاری دلش بخواد می‌کوند. همین وُلسوالی دیگری منتقل شده بودم؛ برای همین کد ملی پسرم مال آنجا است. حالا در کارخانه فولاد به پسرم گفته می‌کوند بومی اینجا نیستی و توراب کار نمی‌گیریم.

گفته کردم: خب ب سراغ ارباب

یک وقت فکر نکونید منظورم از این نام، وُلسوالی هرات است؛ نه. ولسوالی هرت را گفته می‌کونم. جایی که انگار در آن هر کی هر کی است و هر کسی هر کاری دلش بخواد انجام می‌دهد.

یک اربابی داشتم که برایش کنده‌کاری می‌کردم. بنده خدا خیلی ناراحت بود و گفته می‌کرد: زمانی که داشتیم بچه‌دار می‌شدیم، شغلم طوری بود که یکی دو سال ب وُلسوالی دیگری منتقل شده بودم؛ برای همین کد ملی پسرم مال آنجا است. حالا در کارخانه فولاد به پسرم گفته می‌کوند بومی اینجا نیستی و توراب کار نمی‌گیریم.

گفته کردم: خب ب سراغ ارباب

یک وقت فکر نکونید منظورم از این نام، وُلسوالی هرات است؛ نه. ولسوالی هرت را گفته می‌کونم. جایی که انگار در آن هر کی هر کی است و هر کسی هر کاری دلش بخواد انجام می‌دهد.

گلابتون

زونم لال، زونم لال

خدایا دعای مادرم را کنسل کن

خلاصه سر صحبت باز شد و در نهایت پرسیدم: حکایت دعای مادرت چیست؟ نکند تو نافرین می‌کنی؟ گفتم: نه این چیزها نیست. اتفاقاً ندانسته در حق من دعای خیر می‌کند ولی اگر دعای او مستجاب شود من بدبخت می‌شوم! خیلی تعجب کردم. او هم که متوجه شده بود ادامه داد:

یک شب که برای ورزش رفته بودم پارک، در فضای تاریک یک گوشه صدای گفتگوی یک جوان با خدا به گوشم خورد. بیشتر دقت کردم و چیزهای عجیبی شنیدم. آن جوان روی چمنها نشسته و دستپایش را به آسمان بلند کرده و می‌گفت: خدایا... می‌دانم که تو از همه چیز خبر داری. پس اگر خوبی مرا می‌خواهی دعاهای مادرم در حق من را بی‌خیال شو و همه را کنسل بفرما!!! خیلی عجیب بود. با خودم گفتم شاید مادرش نفرینی در حق این جوان می‌کند. حس فضولی بر من غلبه کرد و گلوبی صاف کردم. جوان برگشت و مرادید.

قرابتان غربت آشنا